

«لیلی و مجنون»

سومین منظومه نظامی از پنج گنج، «لیلی و مجنون» است. وی این منظومه را به خواست شروان شاه اخستان بن منوچهر به سال ۵۸۴، ساخت:

در حال رسید قاصد از راه
بنوشته به خط خوب خویشم

آورد مثال حضرت شاه
ده پانزده سطر نغز پیشم

کای محرم حلقة غلامی
از چاشنی دم سحر خیز

جادوسخن جهان نظامی
سحری دگر از سخن برانگیز

لیلی و مجنون. ص ۴۷

نظامی دودل است و سرگشته. پسرش محمد، او را به سرودن منظومه برمی انگیزد:

فرزند، محمد نظامی
آن بر دل من چو جان گرامی

داد از سر مهر پای من بوس
چندین دل خلق شاد کردی

خسرو شیرین چو یاد کردی
کای آنکه به آسمان زدی کوس

لیلی مجنون بیایدت گفت
تا گوهر قیمتی شود جفت

همانجا. ص ۴۹

وی خواست شاه و خواهش فرزند را می‌پذیرد و داستان لیلی و مجنون را بر وزن «مفعول مفاعله فعلن»، بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف، در حدود بیش از چهار هزار بیت، می‌سراید، و می‌گوید وزنی سبک و رونده گزیده است و آن را به روزگاری کمتر از چهار ماه به پایان آورده:

راهی طلبید طبع کوتاه	کاندیشه بُد از درازی راه
کوته‌تر از این نبود راهی	چابکتر از این بهانه گاهی
بحری است سبک ولی رونده	ماهیش نه مرده بلکه زنده

...

این چهارهزار بیت اکثر	شد گفته به چار ماه کمتر
گر شغلِ دگر حرام بودی	در چارده شب تمام بودی

همانجا، ص ۵۲

نظامی پس از پدید آوردن منظومه «خسرو و شیرین» که به زعم خود با الهام از هاتف دل داد سخن پردازای و صحنه آرایی داده بوده، رغبتی به نظم داستان لیلی و مجنون نداشته، زیرا مجال سخن را تنگ و تفسیر نشاط را دور می‌دانسته:

گفتم سخن تو هست بر جای	ای آینه روی آهنین رای
لیکن چه کنم هوا دورنگ است	کاندیشه فراخ و سینه تنگ است
دهلیز فسانه چون بود تنگ	گردد سخن از شد آمدن لنگ

...

این آیت اگر چه هست مشهور	تفسیر نشاط هست از او دور
افراز سخن نشاط و ناز است	زین هر دو سخن بهانه ساز است
بر شیفتگی و بند و زنجیر	باشد سخن برهنه دلگیر

...

بر خشکی ریگ و سختی کوه	تا چند سخن رود در اندوه
------------------------	-------------------------

همانجا، ص ۵۰

اما سرانجام می‌پذیرد که داستان لیلی و مجنون را به نظم درآورد:

با اینهمه تنگی مسافت	آنجاش رسانم از لطافت
----------------------	----------------------

...

خواننده‌ش اگر فسرده باشد	عاشق شود ار نمرده باشد
--------------------------	------------------------

نام مجنون عامری، قیس است پسر ملّوح بن مزاحم از قبیله بنی عامر که دل به لیلی سپرد و کارش به شور و شیفتگی کشید. ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب «الاعانی» می‌نویسد:

«اخبار بسیاری روایت شده که داستان عشق مجنون بکلی ساختگی و اشعار منسوب بدو معمول است.» برگزیده الاغانی. ترجمه محمدحسین مشایخ فریدنی. ص ۱۴۱

در باره عشق مجنون و لیلی روایتهای گوناگون است. به روایتی مجنون به لیلی دختر مهدی بن سعد ... عشق می ورزید. آغاز عشق آنان از کودکی، از روزگاری است که گله می چرانیدند. چون پای به نوجوانی نهادند پدران آنان لیلی و مجنون را از دیدار یکدیگر باز داشتند. مجنون به سرودن شعرهای عاشقانه پرداخت و چون دریافت که مردم شعرهای او را زمزمه می کنند، «لیلی را از پدرش خواستگاری کرد و پنجاه شتر سرخ موی به کابین او فرستاد.» پدر لیلی خواستگاری مجنون را نمی پذیرد و از مجنون به خلیفه شکایت می برد که اشعار مجنون مایه رسوایی آنان گشته است. روزی نوفل بن مساحق مجنون را برهنه بر خاک می بیند و جامه ای بر او می پوشاند و درمی یابد که شیفتگی مجنون از عشق لیلی است. او را به سوی قبیله لیلی می برد، اما قبیله لیلی راه بر نوفل می بندند و او را به جنگ تهدید می کنند ... الاغانی: ص ۱۴۴ به بعد.

بی گمان نظامی در نظم لیلی و مجنون به اخبار عرب نظر داشته است؛ بیرون از آرای کسانی که به ساختگی بودن داستان مجنون و لیلی اشاره ها داشتند و دارند. - ن. ک: مجله معارف. دوره ۶. شماره های ۱ - ۲ (فروردین - آبان ۱۳۶۸)، تاریخ اولیه داستان لیلی و مجنون در ادبیات عرب. نوشته کراچکوفسکی. ترجمه احمد شفیعیها.

گوینده داستان می گوید در خوبتر سرزمین عرب، بزرگواری بر عامریان ریاست داشت:

خاک عرب از نسیم نامش
خوش بوی تر از رحیق جامش
صاحب هنری به مردمی طاق
شایسته ترین جمله آفاق...

همانجا. ص ۸۳

اما وی را فرزندی نبود و در حسرت آن بود. کرهها می کرد و به ساتلان درمها می داد

تا ایزد او را پسری داد که قیس نام نهاد:

نورسته گلی چو نار خندان
چه نار و چه گل هزار چندان

...

از هفت به ده رسید سالش
افسانه خلق شد جمالش...

ص ۶ - ۸۴

پدر به مکتبش فرستاد و گروهی از پسران و دختران با او جمع آمدند و در آن میان

دختری بود:

آفت نرسیده دختری خوب
چون عقل به نام نیک منسوب
آراسته لعبتی چو ماهی
چون سرو سهی نظاره گاهی

...

آهوچشمی که هر زمانی

گشتی به کرشمه‌ای جهانی

...

در هر دلی از هواش میلی

گیسوش چو لیل و نام لیلی...

ص ۷ - ۸۶

قیس چون دیدش به مهر دل خریدارش گشت، و چون چندی برآمد داستان دلشدگی آنان بر سر هر کویی شنیده شد. قیس که در چنبر عشق گرفتار شده بود:

از عشق جمال آن دلارام نگرفت به هیچ منزل آرام

مجنون لقبش دادند و چون سخن به درازا کشید، لیلی را از او دور ساختند. مجنون شعرهای عاشقانه می‌سرود و خواب و آرام از او بریده بود. لیلی نیز جز گریستن چاره نمی‌دانست. مجنون که آواره دشت و بیابان گشته بود و سلطان سپاه اشک‌ریزان و زنجیری کوی پاکبازان بود، بر کوهی که نجد نام داشت و مقامگاه لیلی بود چون مردم مست دست می‌زد و پای برمی‌داشت و با مژه‌های پرآب با باد صبا خطاب می‌کرد:

کای باد صبا به صبح برخیز در دامن زلفِ لیلی آویز
گو آنکه به باد داده‌توست بر خاک ره اوفتاده‌توست
از باد صبا دم تو جوید با خاک زمین غم تو گوید
بادی بفرستش از دیارت خاکیش بده به یاد گارت...

ص ۹۴

و گاه با یاران بر در خرگاه لیلی می‌گذشت و سرود می‌گفت:

مجنون رمیده دل چو سیماب با آن دو سه یار ناز برتاب
آمد به دیار یار پویان لبیک زنان و بیت گویان
چون کار دلش ز دست بگذشت بر خرگه یار مست بگذشت
بر رسم عرب نشسته آن ماه بر بسته ز در شکنج خرگاه
آن دید در این و حسرتی خورد وین دید در آن و نوحه‌ای کرد
لیلی چو ستاره در عماری مجنون چو فلک به پرده‌داری
لیلی کله‌بند باز کرده مجنون گله‌ها دراز کرده
لیلی ز خروش چنگ در بر مجنون چو ریاب چنگ بر سر
لیلی نه که صبح گیتی افروز مجنون چه که شمع خویشتن سوز
لیلی به گذار باغ در باغ مجنون غلطم که داغ بر داغ
لیلی چو قمر به روشنی چست مجنون چو قصب برابرش سست
لیلی به درخت گل نشانندن مجنون به نثار در فشانندن

ص ۷ - ۹۶

به رای درست یکی از سخن‌سنان، نظامی در پرداختن لیلی و مجنون از نظر داستان‌پردازی توفیقی چندان نیافته و وقایع داستان پیوندی استوار با یکدیگر ندارد. نکته‌های اساسی آشنایی مجنون و لیلی است و دوری آن دو از یکدیگر. مخالفت پدر لیلی با خواستگاری مجنون، نامه نوشتن آن دو با یکدیگر و مرگ دو دل‌داده. از این روی نظامی هر جا فرصتی بازیافته است به دراز کردن داستان با افزودن رویدادهایی ساختگی روی آورده. مجنون را پسر یگانه‌ای بازنموده که پدر به نیایش از خدای خواسته، یا جنگیدن نوفل با قبیله لیلی، که در اغانی خبر از تهدید رفته است و نه جنگیدن، و یا خوی کردن مجنون با درندگان و دد و دام.

اما با اینهمه چیرگی نظامی در سخنوری و پرداختن شعرهایی ناب، لیلی و مجنون را اثری چنان درخشان ساخته است که شاعران بسیار پس از او به نظیره‌سازی پرداخته‌اند.

پدر مجنون از محرمان خانه قصه دلدادگی پسر را شنید. با پیران قبیله آهنگ خواستگاری لیلی کرد. خاندان لیلی از بزرگ‌عامریان حاجت پرسیدند. پدر مجنون گفت:

گفتا که مرادم آشنایی است وانهم ز پی دو روشنایی است

...

خواهم به طریق مهر و پیوند فرزند تو را ز بهر فرزند

...

مصرف‌ترین این زمانه دانی که منم در این میانه
من درخرم و تو درفروشی بفروش متاع اگر به هوشی

ص ۱۰۰ - ۹۹

پدر عروس چون سخن پدر مجنون شنید در پاسخ گفت دختر به دیوانه دادن روا نیست. عامریان جز بازگشتن راهی ندیدند. مجنون را پند دادند. مجنون از خانه رخت بر بست و بر سر راه دامن تا گریبان درید. بر خاک می‌نالید و می‌زارید. پدر در کار مجنون درمانده گشت. خویشان در چاره‌گری آمدند و او را به رفتن به کعبه برانگیختند:

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده گردد این در
حاجت‌گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

ص ۱۰۸

او را به خانه کعبه بردند که از خدا بنخواهد از بلای عشق آزاد گردد. مجنون چون حدیث عشق از پدر شنید:

...
از جای چو مار حلقه برجست اول بگریست پس بخندید
می‌گفت گرفته حلقه در بر در حلقه زلف کعبه زد دست
کامروز منم چو حلقه بر در

در حلقهٔ عشق جان فروشم
گویند ز عشق کن جدایی
من قوت ز عشق می‌پذیرم
پروردهٔ عشق شد سرشتم

...

یارب به خدایی خداییت
کز عشق به غایتی رسانم

...

گرچه ز شراب عشق مستم
گویند که خوز عشق واکن
یارب تو مرا به روی لیلی
از عمر من آنچه هست بر جای
گر چه شده‌ام چو مویی از غم

...

گر چه ز غمش چو شمع سوزم
عشقی که چنین به جای خود باد

بی حلقهٔ او مباد گوشم
این نیست طریق آشنایی
گر میرد عشق من بمیرم
بی عشق مباد سرنوشتم

وانگه به کمال پادشاییت
کاو ماند اگر چه من نمانم

عاشق تر از این کنم که هستم
لیلی طلبی ز دل رها کن
هر لحظه بده زیاده میلی
بستان و به عمر او درافزای
یک موی نخواهم از سرش کم

هم بی غم او میباد روزم
چندان که بود یکی به صد باد

ص ۱۰ - ۱۰۹

داستان عشق مجنون به جهان فاش گشت و چند تنی ماجرا به شاه قبیلهٔ لیلی گفتند که این جوان آشفته همه روزه در کوی و برزن از دلدادگی خود داستانها می‌سراید و بدنام کن قوم و دیار ما گشته است. شاه و قبیله قصد کشتن مجنون کردند.

مجنون همچنان غزل گویان در دشت و بیابان آواره می‌گردید، و خواستاران شعرهای او را به خاطر می‌سپردند و به قلم می‌کشیدند. نظامی در صفت جمال لیلی می‌گوید:

سردفتَرِ آیتِ نکویی شاهنشَه مُلکِ خویرویی

...

رشکِ رخ ماه آسمانی رنجِ دل سرو بوستانی

...

لیلی که به خوبی آیتی بود انگشت کش ولایتی بود

ص ۱۲۷

لیلی چشم در راه مجنون می‌نشست و زاری می‌کرد و مادرش چون مرغ در دام بر حسرت دختر خود دریغ می‌خورد، تا جوانی هنری از قبیلهٔ بنی اسد که در چشم عرب بلند پایه

بود و ابن‌سلام نام داشت خواستار عقد آن پریزاد شد. از آن سوی نوفل نامی که در شجاعت لشکرشکنی دلاور و دوستی پُرمهر بود مجنون را دید و او را دلداری داد و گفت به زر و زور بازو لیلی را همسر تو می‌گردانم. پدر لیلی از نوفل در می‌خواهد بیش از این مایهٔ بدنامی او و خاندانش نگردد. ابن‌سلام به عروس‌خواهی آمد و آیین سرور و شادکامی بر ساختند و بر رسم عرب عقد بستند؛ اما ابن‌سلام دانست که از لیلی بهره‌ای جز سلام نمی‌یابد و بهتر است از او به دیداری خرسند باشد.

کسی مجنون را از شوهر کردن لیلی خیر داد و گفت اینک او با همسر خویش هم‌اغوش است و از تو هیچ یاد نمی‌آورد؛ و این نظامی است که زعم زمانه را باز می‌گوید:

زن گرنه یکی هزار باشد	در عهد کم‌استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهریانی
چون در بر دیگری نشیند	خواهد که تو را دگر نبیند
زن میل ز مرد بیش دارد	لیکن سرِ کار خویش دارد
زن راست نبازد آنچه بازد	جز زرق‌ن سازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند	در هیچ زنی وفا ندیدند

...

زن چیست نشانه‌گاه نیرنگ	در ظاهر صلح و در نهمان جنگ
در دشمنی آفت جهان است	چون دوست شود هلاک جان است

...

چون غم خوری او نشاط گیرد	چون شاد شوی ز غم بمیرد
این کار زنان پاکباز است	افسون زنان بد دراز است

همانجا، ص ۷ - ۱۸۶

پدر مجنون چون دردمندی مجنون را دید با او وداع کرد و پس از اندکی مرغ فلکی روحش از دام بیرون جست و مجنون را غم بر غم افزود. لیلی نامه‌ای به مجنون نوشت و او را آگاه ساخت که اگر چه در عقد شوهر است، هرگز با او شبی سر بر یک بالین نهاده است.

پس از چندی مجنون چون خیر مرگ مادر شنید از دروغ دست بر سر کوفت و چون چنگ ناله سر داد؛ از آن سوی لیلی که چراغ دلبران بود و در رنج و شکنجه می‌زیست بر مرگ شوی می‌زارید و در نهمان دوست را به یاد می‌آورد و از دوری او می‌نالید تا بی‌توش و توان گشت و جانان طلپید و رفت و جان داد. مجنون سرشک می‌بارید و کوه به کوه و دشت به دشت جزع کنان می‌گشت تا بر تربت لیلی رسید.

لاله ز گیاه گورش انگیخت
کز درد چو شمع می گدازم
باد آمد و بر گهش بشکست
دست اجلش به باد برداد

ازیس که سرشک لاله گون ریخت
کاوخ چه کنم چه چاره سازم
بودم گُل آبدار در دست
سروی ز چمن گزیدم آزاد

...

پاکیزه چنان که از دلم رُست
من کاشته بودم او درودش
انگشت گشاد و دیده دریست
سوگند به هر چه برگزیدی
در حضرت یار خود رسانم

یک دسته بنفشه داشتم چُست
بسیاد گری ز من ریودش
مجنون سوخته خرمن که دل شکسته بود بر آرامگاه لیلی جای گزید و زاری کنان:
برداشت به سوی آسمان دست
کای خالق هر چه آفریدی
کز محنتِ خویش وارهانم

...

ای دوست بگفت و جان بر آورد
وان کیست که نگذرد درین راه

چون تربیت دوست در بر آورد
او نیز گذشت از این گذرگاه

منابع این گفتار:

لیلی و مجنون. به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان. انتشارات توس؛ برگزیده الاغانی. ابوالفرج اصفهانی. ترجمه و تلخیص دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ حالات عشق مجنون. جلال ستاری. انتشارات توس؛ گفتارهای دکتر محمدجعفر محبوب در تحلیل و تلخیص پنج گنج نظامی و...

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

منتشر شد:

بحران مارکسیسم

به همراه چند مقاله در باره پروسترویکا
به قلم چندتن از صاحب نظران فرانسوی

گزیده و ترجمه:
دکتر مصطفی رحیمی